

چراغ آخر

فهرست

۹	دزد قالباق
۱۵	کفتر باز
۲۷	بچه گربه ای که چشمانش باز نشده بود
۳۷	اسب چوبی
۵۱	آتما، سگ من
۹۳	ره آورد
۱۰۳	پریزاد و پریمان
۱۱۷	دوست

مردم دزد را وقتی که داشت قالپاق دومی را از چرخ باز می‌کرد گرفتند. قالپاق اولی را زیر بغلش قایم کرده بود و داشت با پیچ گوشتی کندوکو می‌کرد که قالپاق دومی را هم بکند که توسری شکننده تلخی رو زمین پرتابش کرد و بعد یک لگد خورد تو پهلویش که فوری تو دلش پیچ افتاد و پیش چشمانش سیاه شد و چند تا اوق خشکه زد و تو خودش شاشید.

مردم دورش جمع شدند. قالپاق از زیر بغلش افتاد رو زمین و دور برداشت و رفت آنطرف تر رو زمین خوابید. یکی زیر بغلش گرفت و بلندش کرد. هنوز دستهایش تو دلش بود. نتوانست راست بایستد. یک توسری سنگین و چند تا کشیده دوباره او را رو زمین پرت کرد. چهره‌اش با درد گریه آلودی باز و بسته می‌شد. چهره‌اش زور می‌زد. سیزده سال داشت و پاهاش پتی بود.

یک کادیلاک لپر سیاه براق، مثل یک خرچسونه میان جمعیت خوابش برده بود و ککش هم نگزیده بود که قالپاقش را کنده بودند. و پسرک، مثل مگس امشی خورده، میان دایره‌ای که دیواری از پاهای مفلوکِ ناخوش دورش کشیده بودند تو خودش پیچ و تاب می‌خورد و حرفهای سیاه سنگین تلخی تو گوشش می‌خورد که نمی‌گذاشت دردش تمام بشود.

- «مادر قحبه دزدی و اونم روز روشن؟»

- «حتماً این همون تو بودی که پریروزم آفتابه خونه ما رو زدی.»
 - «اصلاً بگو کی پای تو رو تو این کوچه واز کرد؟»
 - «چن روز پیشم بادیه خونه ما را بردن.»
 - «تو این کوچه کسی دله دزّی یاد نداشت.»
 - «حالا ماشین مال کیه؟»
 - «ماشین؟ نمی شناسی؟ مال حاج احمد آقا، رییس صنف قصابه.»
 - «حالا آزانو صدا کنیم.»
 - «آژان که نیس. خودمون بیریمش کلونتری.»
 - «وختی انداختنش تو زندون و اونجا پوسید دیگه هوس دزّی نمی کنه.»
 دزد، زبانش تو دهنش خشکیده بود. حس می کرد که بار سنگینی روش افتاده بود و نمی توانست از زیر آن تکان بخورد. باز یکی شانهاش را چسبید و بلندش کرد و تو صورتش تف انداخت و تو روش نعره کشید:
 - «بگو کی پای تو رو تو این کوچه واز کرد؟»
 مردک لندهور چشم وردریده و یقه چاک بود و ته ریش زبری رو پوست صورتش داغمه بسته بود.
 پسرک می خواست راست بایستد اما پاهاش رو زمین بند نمی شد. زمین زیر پاهاش خالی می شد. درد کلافه اش کرده بود. چهره اش پیچ و زور زد تا توانست بگوید: «سر امام زمون نزنین، من بیچارم.»
 باز زدندش، با مشت و لگد و سر و صورتش را پر تف کردند. هر جای تنش را که می شد با دست می پوشاند و همه را نمی توانست بپوشاند و ناله هایش بیخ گلویش می مرد و دهن و دماغش خون افتاده بود و با اشک هایش قاتی شده بود.

- «حالا در بزنیم و خود حاجی رو صدایش کنیم تا حششو کف دسش بذاره.»
 این را سبزی فروش سر گذر که خوب حاجی را می شناخت گفت و بعد رو زمین تف کرد و نیشش واز شد.
 در زدند و حاجی تو زیر پیراهن و زیر شلوار چرک گل و گشادی آمد دم در. شکل دهاتیاها بود. سرش طاس بود. زیر چشمهایش خورجین های باد کرده چین و چروک دهن واز کرده بود. شکمش گنده بود. پسر بچهاش هم با رخت گاو بازان آمریکایی ده تیر به دست آمد جلو پدرش تو درگاهی سبز شد و با چشمان کنجکاو به مردم نگاه کرد. تکیه اش به پدرش بود. هم سن سال پسرکی بود که دست هاش تو شکمش بود و رو زمین دور خودش پیچ و تاب می خورد و اشک و خونس تو هم قاتی شده بود.
 حاجی پرسید «دز کجاس؟» و او می دانست که دزد قالیاقش را مردم گرفته بودند، چونکه وقتی در زده بودند به حاجی پیغام داده بودند و او می دانست که دزد را گرفته بودند که خودش دم در آمده بود.
 مردم راه دادند و حاجی آمد تو خیابان بالای سر پسرک که دستش تو دلش بود و اسفالت خیابان از شاش و خونس تر شده بود و به رسیدن به او لگدی خواباند تو تهیگاه پسرک که رنگ پسرک سیاه شد و نفسش پس رفت و به تشنج افتاد.
 - «خودشو به شغال مرگی زده.»
 - «مته سگ هفتا جون داره.»
 - «اگه یکیشونو طناب مینداختن دیگه کسی دزّی نمی کرد.»
 - «باید دسشو برید تو روغن داغ گذوشت. حالام خودشو به موش مردگی زده.»